



۲۰ سال در نجف

برش هایی از خاطرات آقاجفی قوچانی

به کوشش احمد نبوی

فرهنگ زیارت | ۱۵۲

شماره پنجم زمستان ۱۳۸۹

نویسنده و عالم فرزانه، سید محمدحسن نجفی، معروف به «آقا نجفی قوچانی» (۱۳۶۳-۱۳۹۵ق) تحصیلات خود را نخست در قوچان و مشهد گذراند و در بیست سالگی راهی اصفهان شد و نزد آخوند کاشی، گزی، آقانجفی اصفهانی و جهانگیرخان قشقایی شاگردی کرد و پس از چهار سال اقامت در اصفهان، پیاده به سمت نجف رفت و در ۱۶ رجب سنه ۱۳۱۸ قمری وارد نجف شد و در این حوزه کهن، در حجره‌ای ساده در این شهر ساکن شد. او در نجف به حوزه درس آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، شریعت اصفهانی و محمدباقر اصطهباناتی راه یافت و در این میان سخت به آخوند ارادت می‌ورزید که این ارادت در آثارش نمایان است. قوچانی پس از ۲۰ سال تحصیل در حوزه نجف، در ۱۳۳۸ق به ایران آمد و پس از توقیف کوتاه در مشهد، به درخواست مردم قوچان وارد این شهر شد و ۲۵ سال در مقام فقاہت و حاکمیت شرع، خدمات بسیاری از خود برجای گذاشت. آقانجفی در ۶۸ سالگی درگذشت و در حسینیه خود به خاک سپرده شد. آرامگاه او امروزه زیارتگاه مردم قوچان است. آثار قلمی چندی از او برجای مانده که «سیاحت شرق»، از تألیفات مهم او به شمار می‌رود. وی در این کتاب ضمن شرح ماجرای زندگی و مشقات دوران تحصیل و رویدادهای پیش آمده، مباحث و معارف اسلامی را با قلمی روان شرح داده است. در این کتاب خواننده با نکات علمی و رویدادهای آن زمان آشنا می‌شود. ترسیم او از شهر و حوزه نجف اشرف، به‌ویژه برجستگی شخصیتی آخوند خراسانی و همچنین سیره زیارتی او، از بخش‌های خواندنی این کتاب است که برش‌هایی از آن را در این نوشتار مرور می‌کنیم.

■ شهر نجف اشرف ■

قوچانی، نخست به زیارت کربلا رفت و سپس به کوفه آمد و پس از حضور در مسجد کوفه و زیارت مسلم بن عقیل، راهی نجف اشرف شد و در نیمه راه «شیخ در و دیوار نجف» را دید که به صورت ده کوره مخروطه‌ای نمایش داشت: «این ده کوره چطور مشهور آفاق گشته و تمام مجتهدین افتخار دارند که ما به نجف رفته‌ایم و هر وقت سخن از نجف می‌رود آنان به یک شیرینی گزارشات خود را نقل می‌کنند و از خوشمزگی سخن‌هاشان سپر هم نمی‌شوند؟! حتی [با] خوشی و خوشحالی چنان نقل می‌کنند که گویا نقل می‌خورند و صورتشان برافروخته می‌شود و افتخار می‌کنند که اثاثیه‌شان را صاحبخانه میانه کوچه ریخته و وجه الاجاره را مطالبه داشته، و این نه به جهت زیارت امیرالمؤمنین علی(ع) است؛ چون سایر مردم که به زیارت آمده‌اند، این هیاهو ندارند، مگر آنچه



لازمه مسافرت است، و نه محض درس خواندن است؛ چون در جاهای دیگر هم درس خوانده می‌شود. پس فقط به جهت ابتلاآت یا ریاضیاتی است که قهرا بر آنها وارد می‌شود در این وادی غیر ذی زرع و بیابان قفری که نه در او باغ است و نه آب.»

وی در و دیوار نجف و اهالی شهر را بسیار دوست می‌داشت و معتقد بود که زمین و رمل نجف را به تخت سلطانی نمی‌دهد:

«بیابان نجف صحرای قفری است [که] نه در او باغی و نه آبی و نه سبزه‌ای، بلکه خاک ندارد. از خاک کج و جال و رمل ترکیب یافته و بلکه قبرستان و محل مار و مور است. مع‌ذلک روحانیتی محسوس می‌شود که در باغات کربلا و کاظمین و انهار جاریه‌ای که در آنهاست، ادراک نمی‌شود. هوا صاف و زمین پاک؛ طرف غروب و طلوع صبح، روحانیت غریبی احساس می‌شد گویا از باطن او که وادی‌السلام و بهشت برزخ است، به حسب اخبار، نسیمی به دنیا و ظاهر آن وزیدن داشت و چون این ارض روحا مجمع روحانیین و مجاور مرقد رئیس روحانیین بود، محبوب ارواح صافیه شده بود. به طوری محبوب شده بود که یاد وطن اصلی را نمی‌کردیم؛ بلکه کلیه ایران از یادم رفته بود.»

حضور در نجف، همراه با خاطرات تلخ و شیرین چندی بود که هرگز او را از

پای درنیورد؛ مخصوصا در آن سالی که وبای عامی در عتبات افتاد و قلوب در تب و تاب:

«روزی چهارصد نفر از محله نجف سرازیر قبر می‌شد. در چند موضع از فضوه‌های نجف خیمه‌های مرده‌شوری زدند و فقط وبا و مردن ساده نبود؛ بلکه رعب و هیبت الهیت، قلوب را متزلزل ساخته و به صفت قهاریت ظهور کرده بود. مغرب‌ها افق را ابرهای سرخ و زرد و آتشی رنگ احاطه می‌کرد.»

سید نیز از این بیماری بی‌بهره نماند. «شمال وبا» او را گرفت؛ بدان حد که در ایوان حجره، روی آجرها دراز کشید و مهیای مردنی غریب‌وار و بی‌نزدیکی‌اشنایان و اقربا شد که بد مردنی است؛ اما هر چه منتظر مرگ ایستاد، عزرائیل تشریف نیاورد!

▪ در حوزه نجف ▪

زمانی که آقاجنقی وارد نجف شد، عمرش ۲۳ سال بود و در حجره مدرسه صحن منزل گرفت:

«از یکی از ایوان‌های صحن، در همان ضلع شمالی، نزدیک در مبال، دری داشت [که] به آن داخل شدیم. مدرسه محقر و مخروبه‌ای قریب ده حجره فوقانی و تحتانی داشت و درش میان صحن گشوده می‌شود و یکی از حجرات تحتانی که بسیار مخروبه بود که کسی او را اختیار نکرده بود از ترس خراب شدن و کثافت و بزرگ هم بود که نصف آن پر از خاک و آجر پاره بود... رفتیم به اطاق که حصیر پاره‌ای در نصف، یعنی در ربع حجره انداخته شده و ربع دیگر متصل به در اطاق تختی کلی که فعلا مخروبه شده، ساخته شده و آن دو ربع دیگر که عبارت از نصف عقبی باشد، پر زباله و آجرپاره است و سقف حجره شکاف‌های منکری دارد که گاهی موش‌ها از آن شکاف‌ها خاک می‌ریزند و درودیوار آن چنان سیاه و کهنه بود که یقینا یا با بنای صحن ساخته شده و یا قبل از آن کاروانسرای زواری بوده و بعد از آن بنای صحن در زمان صفویه مدرسه شده است.»

وقتی سید به نجف رفت، در آن جا سه یا چهار مدرسه محقر بیشتر نبود و غالب طلاب مجرد که می‌بایست در مدرسه باشند، منزل اجاره کرده بودند که این رویه برای همه طلاب که تمکن اجاره نداشتند، سخت بود:

«هندی‌ها اول یک مدرسه‌ای ساختند که هندی و کشمیری و بعض دیگر فوراً اشغال نمودند و دوم مدرسه را یک ترک تاجر که در خراسان متوطن بود و به

وقتی سید به نجف رفت، در آن جا سه یا چهار مدرسه محقر بیشتر نبود و غالب طلاب مجرد که می‌بایست در مدرسه باشند، منزل اجاره کرده بودند که این رویه برای همه طلاب که تمکن اجاره نداشتند، سخت بود.

زیارت آمده بود، در مدت دو سه ماه بنا نمود و من و دو نفر از رفقای خراسانی به واسطه فی الجمله سبق آشنایی و خراسانی بودنمان سه حجره معین گرفتیم و هنوز طبقه نشسته بود و بعضی کارهای جزئی مانده بود. بعد از هفته‌ای رفتیم ببینیم تمام شده یا نه، دیدیم مدرسه غلغله روم است. تمام حجره‌ها از طلاب فرش نموده و نشسته و هر کدام به کار خود مشغولند و حجره‌های ما سه نفر را نیز گرفته‌اند.»

مدتی بعد، از برخی طلاب شنید که حجره‌ای در منزل وقفی در محله عماره در شرف خالی شدن است که نیاز به اجازه آخوند خراسانی دارد:

«عصر بعد از درس که هنوز در روی صندلی جلوس داشت، عرض کردم که حجره‌ای در منزل وقفی، مشرف به خالی شدن است؛ چنانچه مقتضی است اجازه دهید که مال من باشد که منزل درستی ندارم. فرمودند به آواز بلند که از این ساعت هر منزلی که در آن جا خالی شود، مال آقااست. و به طور قهقرا آدمم پهلوی در بیرونی که شیخی از خراسانی‌ها در آن جا ایستاده بود. دست مرا گرفت و گفت: بیا برویم حجره مال من است و خالی است. چون من زنی گرفته‌ام بی اجازه آخوند، رفته‌ام به منزل. چون آخوند راضی نمی‌شود طبقه فقیر در این جا زن بگیرد. می‌گوید طبقه در این جا خودش شوهر لازم دارد که تکفل نفقات او را بنماید و خود نمی‌تواند شوهر دیگری باشد.»

این منزل دارای هفت حجره بود و در هر حجره آن که بسیار کوچک بود، طبقه‌ای سکنی داشت:

«قبر گشادی بود که مرا علی(ع) مستحق آن دانسته و من از حجره کوچکم خوشم می‌آمد. نمدم را دولا نمودم، تمام حجره را فرش نمودم. چراغ و سماور و کاسه و تاس کباب را به طاقچه بالا گذاشتم که به غیر خودم در کف حجره نیاید چیز دیگری باشد.»

ایشان مدتی در این حجره بود و سپس نزد آخوند رفت تا شاید بتواند حجره‌ای از مدرسه بزرگ در حال ساخت را از او بستاند:

«خود آقای آخوند هر روز یک ساعتی به آن مدرسه می‌رفت و گوشه‌ای می‌نشست و به کار عمله و بنا تماشا می‌کرد و خوشش می‌آمد؛ بلکه نوعا تماشای تعمیرات، خصوصا خیریه که یک نوع از صدقات جاریه است، خوشایند است. نزدیک بود طبقه اول آن مدرسه تمام شود، عرض کردم از این مدرسه به من حجره‌ای داده می‌شود؟ فرمودند: پس به جهت که بنا می‌شود؟! میرزا مهدی! هر حجره که آقا می‌خواهد به ایشان بده و به اسم ایشان ثبت کن. آقا میرزا مهدی

گفت: کدام را می‌خواهی؟ و من حجره‌ای که در گوشه واقع بود، تعیین نمودم. فرمودند همه از این حجره‌ها که فضای مدرسه در نظراندازشان است، تعیین می‌کنند و تو خیلی ساده هستی که گوشه مستور را تعیین می‌کنی. گفتم: من حجره می‌خواهم که در آن درس بخوانم و افکارم مرتب باشد، نه برای تماشا که خوش منظره باشد؛ والا این قدرها هم من شعور دارم که آنها بهتر است، اما نه برای طلبه.»

سید دو ماه بعد که حجره آماده گردید، در آن مستقر شد و تنها به درس پرداخت و بس! دوران حضور در حوزه و حجره، همرا با سختی معیشت بود و این معضلی فراگیر بود و طاقت‌فرسا. گذر زندگی با نسبه‌کاری در دکان عطاری و نانوائی می‌گذشت و پختنی خوردن «منحصر بود به جایی که وعده بگیرند و آن هم در نجف بسیار قلیل الوجود بود»؛ اما «این گرسنگی‌ها و ادبار دنیا، فتوری در عزم و خطوری در خاطر که باعث اندوه شود، راه نمی‌یافت» و سید مجدانه اشتغال به درس و بحث خود داشت:

«از زیارت کربلا برگشتم، در حالی که هیچ پولی نداشتم. وقت ناهار شد. رفتم به حجره؛ میان طاقچه‌ها نان خشک‌هایی که لقمه لقمه از سابق مانده و بعضی‌ها بدمزه و سبز شده بود و یا خمیر و سوخته بود، جهت سد رمق، چند مثقالی خوردم که معده تا شب مشغول به آن باشد، تا چه پیش آید و همچنین در شب از آن نان خشک‌ها جویده، تا مگر فردا فرجی حاصل آید و هلم جراً.»

درسخوانی امتیاز طلاب فاضلی همچون سید قوچانی بود. شب و روز پیوسته به درس و مطالعه می‌گذشت و این معجزه‌ها از روی عشق است که او را به درس و فکر در آن و نوشتن وامی‌داشت و عشق، قوای طبیعی را نیز از کار می‌انداخت:

«یک شب درس آخوند که ساعت ۲ (از شب گذشته) تمام می‌شد، آمدم به حجره؛ اجزای طبخ را به تاس کباب نمودم. از برنج و آب و نمک و روغن و به دوری کوره آتش گذاردم و مشغول نوشتن شدم که جزوه را روی کتاب می‌گذاشتم و دو زانو می‌نشستم و بازوها را به روی زمین ستون می‌کردم و خم می‌شدم و می‌نوشتم و به همین هیكل مشغول می‌شدم. در شبی از شب‌ها همین‌طور نوشتم و فکر کردم تا درس را تمام کردم. سر بلند کردم که طبیح (خوارکی) بخورم، دیدم آفتاب از سوراخ پنجره به حجره افتاده. آمدم بیرون که یک ساعت زیادت از آفتاب گذشته، طبیح جوشیده و سرد شده؛

دوران حضور در حوزه و حجره، همراه با سختی معیشت بود و این معضلی فراگیر بود و طاقت‌فرسا. گذر زندگی با نسبه‌کاری در دکان عطاری و نانوائی می‌گذشت و پختنی خوردن «منحصر بود به جایی که وعده بگیرند و آن هم در نجف بسیار قلیل الوجود بود»؛ اما «این گرسنگی‌ها و ادبار دنیا، فتوری در عزم و خطوری در خاطر که باعث اندوه شود، راه نمی‌یافت» و سید مجدانه اشتغال به درس و بحث خود داشت.

متحیر ماندم که طبع بخورم و یا چایی بگذارم علی‌الرسم و یا بخوابم. حالا قوای ادراکیه متوجه نوشتن بوده و خواب نیامده، زانو چرا به درد نیامده؟!»

■ در مکتب آخوند ■

در نخستین روزهای اقامت او در کربلا دیدار استاد بزرگ و مرجع والا، آخوند خراسانی برایش رقم خورد:

«طلاب نجف غالباً جهت نیمه رجب آمده بودند به کربلا و آقای آخوند ملا محمدکاظم خراسانی نیز آمده بود از اول رجب که تا نیمه رجب بماند و در آن دو هفته درسی می‌گفت و طلاب نجفی به درس حاضر می‌شدند، چون درس او را مغتنم می‌دانستند. و در آن دوره، سکه مدرسی به اسم ایشان زده شده بود؛ بلکه میان فضلا و مجتهدین معروف بود که تا به حال مدرسی به این خوبی در اسلام وجود نگرفته است.»

قوچانی زمانی که وارد نجف شد، شب نخست به درس آخوند رفت «محض سیاست و تماشا»؛ چون خود مدعی بود که تا همان شب، قصد ماندن و درس خواندن نداشت؛ اما وقتی به درس آخوند گوش داد و آن بیان سحرانگیز را شنید، افسوس عمر گذشته را خورد که تا به حال درس نخوانده، و از همان شب مجذوب درس آخوند شد:

«و هر شبی که به درس آخوند می‌رفتم، بر شوق و ذوق من به درس آخوند افزوده می‌شد؛ تا بعد از دو هفته قلم و دوات و کاغذ مهیا نمودم و عازم شدم بر ماندن و درس خواندن و نوشتن. و در یک پنجشنبه و جمعه نشستم و درس‌های دو هفته را در دو جزو نوشتم که مطلبی از من فوت نشده بود، با آن که همان‌طوری که در اصفهان خواب دیده بودم، آخوند، بلکه کلیه نجفی‌ها یک مرتبه تقریر می‌کنند درس را، و تقریر دوم ندارند. و آقا سید محمدباقر درجه‌ای سه مرتبه هر درسی را تقریر می‌کرد، [اما] باز شب در نوشتن فرو می‌ماندیم. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا که پس از دو هفته تمام درس‌ها را نوشتم، بدون

قوچانی زمانی که وارد نجف شد، شب نخست به درس آخوند رفت «محض سیاست و تماشا»؛ چون خود مدعی بود که تا همان شب، قصد ماندن و درس خواندن نداشت؛ اما وقتی به درس آخوند گوش داد و آن بیان سحرانگیز را شنید، افسوس عمر گذشته را خورد که تا به حال درس نخوانده، و از همان شب مجذوب درس آخوند شد.

این که حرفی سقط شود و مطلبی فراموش گردد.»
آقاجفی مدتی به درس‌های دیگر اساتید نجف نیز رفت؛ لکن نپسندید و ترک کرد و روزبه‌روز شوق به درس فقه و اصول آقای آخوند می‌افزود؛ زیرا «خوب درس می‌گفت» و مدرسی بود «خوش‌بیان و قابل استفاده و ترقی نمودن برای شاگردها» که تدریسش به منزله قطب تدریس نجف شده بود:
«من بس که خوشم می‌آمد و می‌فهمیدم مطالب او را، دلم می‌خواست در میان درس برقصم و در نوشتن درس فقه و اصول آخوند نیز عشق غریبی داشتم؛ با فکر و تأمل می‌نوشتیم.»

سید، آخوند را بسیار دوست می‌داشت؛ چون او را متدین واقعی شناخته بود. مدلس و طالب دنیا به هیچ وجه نبود و فقط می‌خواست درس بگوید و تعطیلی هم کم داشت. او به همه طالبان علم توصیه می‌کند که اگر می‌خواهید درس بخوانید و چیز بفهمید، به نجف آید؛ «آن هم به درس آخوند که درس خواندن، منحصر به حوزه ایشان است و درس گفتن نیز منحصر به ایشان است.» او شوق آخوند در درس گفتن را از زبان یک طلبه پیر خراسانی چنین بیان می‌کند:
«به آخوند برخوردیم؛ محرمانه گفتم: راست بگو، از خدا چه می‌خواهی؟ گفت: فقط دو نفر شاگرد می‌خواهم که حرف‌های مرا بفهمند. بعد از این، نه دولت و نه ریاست و نه مرید و امثال ذلک هیچ‌یک را نمی‌خواهم.»

بزرگ‌ترین امتیاز درس آخوند، شاگردپروری و رشد علمی سریع شاگردان بود. ملاحظه و خواندن دقیق دست‌نوشته‌های علمی طلاب و حاشیه‌نوشتن بر آن، در رشد شاگردان تاثیر به‌سزایی داشت. از قضا آقاجفی آن «عاشق فدایی» آخوند که نزد استاد محبوب و ساکت بود و به اقرار خود «صحبت‌هایش با آخوند در مدت قریب دوازده سال، دوازده کلمه نبود»، دست‌نوشته خود را به یکی از نزدیکان آخوند می‌سپارد تا استاد آن را ببیند که آیا «خوب است یا بد و اگر جایی ایراد داشته باشد، دو کلمه‌ای در حاشیه‌اش بنویسد که باعث تشویق شود.» آخوند همه را به دقت دیده و حاشیه‌ای هم بر آن زده بود. ثمره این رویه پسندیده نیز رسیدن به رتبه اجتهاد در همان سال نخست بود:

سید، آخوند را بسیار دوست می‌داشت؛ چون او را متدین واقعی شناخته بود. مدلس و طالب دنیا به هیچ وجه نبود و فقط می‌خواست درس بگوید و تعطیلی هم کم داشت. او به همه طالبان علم توصیه می‌کند که اگر می‌خواهید درس بخوانید و چیز بفهمید، به نجف آید؛ «آن هم به درس آخوند که درس خواندن، منحصر به حوزه ایشان است و درس گفتن نیز منحصر به ایشان است.»



«یک دو سالی بعد از نجف آمدن، فهمیدم که مجتهد شده‌ام و غالباً در مسائل معنونه، رأی من با رأی آخوند توافق داشت، قبل از آن که او اظهار رأی کند. و فعلاً تقلید آخوند نمی‌کنم، الا در موارد نادری که نرسیده‌ام استنباط کنم. آقا نجفی تا روزهای پایانی عمر آخوند، نسبت شاگردی و استادی را با نسبت مرید و مرادی پیوند زد و در سال ۱۳۲۵ که هفت سال از حضورش در نجف می‌گذشت «تقریباً یک دوره و نصف به درس آخوند نشست بود»؛ چرا که بیانات و درس او را غذای روح خود می‌شمرد.

سید مسائل جاری سیاسی و اجتماعی ایران و عراق را رصد می‌کرد و به‌خصوص در ماجرای مشروطیت، در کنار استاد خود قرار داشت و با تأسی به او، حریم عالمان حوزه را که در نقطه مقابل مشروطه‌خواهان قرار داشتند، نگاه می‌داشت. یکی از نقاط درخشان حضور او، آمادگی برای جهاد بر ضد دولت روس بود؛ زیرا «روس غالباً عساکر خود را به ایران سوق داده و تعدیات جابرانه می‌نمود». آخوند خراسانی در نیمه آخر ذی‌حجه ۱۳۲۹ به عزم جهاد و دفاع، آماده حرکت به سمت ایران شد. مسجد عمران، مرکز تحریض و ترغیب مردم بود. تمام

سید مسائل جاری سیاسی و اجتماعی ایران و عراق را رصد می کرد و به خصوص در ماجرای مشروطیت، در کنار استاد خود قرار داشت و با تأسی به او، حریم عالمان حوزه را که در نقطه مقابل مشروطه خواهان قرار داشتند، نگاه می داشت. یکی از نقاط درخشان حضور او، آمادگی برای جهاد بر ضد دولت روس بود؛ زیرا «روس غالباً عساکر خود را به ایران سوق داده و تعدیات جابرانه می نمود». آخوند خراسانی در نیمه آخر ذی حجه ۱۳۲۹ به عزم جهاد و دفاع، آماده حرکت به سمت ایران شد. مسجد عمران، مرکز تحریض و ترغیب مردم بود. تمام طلاب و مجتهدان نیز حرکت نمودند.

طلاب و مجتهدان نیز حرکت نمودند:

«چون آتش من تندتر بود، با چند نفری، یک روز قبل از حرکت آخوند رفتیم به کاظمین؛ دیدیم اهالی بغداد از همه مذاهب جهت استقبال و اظهار همدردی تا یک فرسخی بیرون شده بودند؛ یعنی تا یک فرسخ طناب خیمه ها به همدیگر وصل بود؛ کانه زمین آسمان پرستاره بود و جمعیت نیز از هر رقم موج می زد. پنجاه هزار قشون و رجال دولت عثمانی و سفرای دول، تماما حاضر بودند برای تماشای قوت و شوکت اسلام. آن وقت من فهمیدم و سفیر روس ترسان و لرزان بود. ما در حسینیه کاظمین که مدرسه کوچکی است، منزل نمودیم و از عشایر اطراف کاظمین نیز ده هزار با اسلحه و حوسه کنان به استقبال تا محمودیه رفتند و این قوت و شوکت اسلامی با آن اوج گرفتنش، یک دفعه خاموش و مستقبلین خائباً مراجعت نمودند که آخوند در سر موعد نیامد و نخواهد آمد.

آخوند خراسانی قرار بود برای توسل به مسجد سهله برود و پس از آن، حرکت نماید. صبحگاهان خبر غیر منتظره فوت او، نجف را به یک تعزیه خانه مبدل ساخت و «سهله رفتن، رمز بوده؛ اصل به سفر رفتن رمز بوده؛ به ایران رفتن رمز بوده؛ به وطن اصلی رفته». مجالس عزای آخوند تا روز عاشورا ادامه داشت و

«روضه‌خوان‌ها در روضه سیدالشهداء(ع) و ذکر مصائب کربلا، تا نوحه‌سرایی و مراثی آخوند را ذکر نمی‌کردند، مجلسشان گرم نمی‌شد؛ چون مردم بی‌اختیار می‌شدند در این مصیبت تازه».

▪ زیارت و ایام زیارتی ▪

قوچانی با زیارت و زیارت‌خوانی انس داشت و به دلیل علاقه به زیارت عاشورا و تأثیر شگرف و نتیجه‌بخش آن، از اولین جمعه ورود به نجف، به خواندن آن مشغول شد:

«فقط برای تعجیل ظهور دولت محمدیه و فرج حجت عصر که اگر قبول آن درگاه کردم یا شهادت و یا ریاست نصیب گردد و هر دو نور علی نور است.»

او هر جمعه این زیارت را می‌خواند «چه در نجف، چه در کربلا و چه بین راه که در سالی چهل روز جمعه خوانده می‌شد.» سید به زیارت مداوم و پیوسته آستان علی(ع) به شدت پایبند بود. خود ایشان سیره زیارتی‌اش را در رمضان این‌گونه وصف می‌کند:

«سحرهای ماه مبارک، بعد از سحری خوردن، می‌رفتم به حرم، زیارت می‌کردم و نماز صبح را با آقا سید محمد کاظم (یزدی) اقتدا می‌نمودم و بعد از نماز در بالاسر قرآن می‌خواندم تا آفتاب می‌زد. بعد از آن در بین دو در، عبا را به سر می‌کشیدم و می‌خوابیدم تا ظهر، و قریب به ظهر بیدار که می‌شدم، می‌آمدم به مدرسه تطهیری می‌کردم و باز می‌رفتم به حرم. چون هوای حرم گرم‌تر از بیرون بود، نماز ظهر و عصر را در حرم می‌خواندم و زیارت و قرآن می‌خواندم تا نزدیک غروب بیرون می‌آمدم. نان افطار و سحر را می‌گرفتم و افطار می‌کردم و دو ساعتی در حجره بودم و باز می‌رفتم به حرم تا دو سه ساعت به اذان مانده، بیرون می‌شدم. ماه مبارک را به همین وتیره گذراندم.»

او همچون علما و طلاب نجف، به زیارت حرم امام

قوچانی به زیارت مداوم و پیوسته آستان علی(ع) به شدت پایبند بود. خود او سیره زیارتی‌اش را در رمضان این‌گونه وصف می‌کند: سحرهای ماه مبارک، بعد از سحری خوردن، می‌رفتم به حرم، زیارت می‌کردم و نماز صبح را با آقا سید محمد کاظم (یزدی) اقتدا می‌نمودم و بعد از نماز در بالاسر قرآن می‌خواندم تا آفتاب می‌زد.

حسین(ع) پاییند بود و به جز زیارت‌های جاری و مستمر در «غیر فصل زیارت»، به زیارت‌های مخصوص اهتمام داشت و «در هر سالی زیارت اربعین، نیمه رجب، نیمه شعبان و عرفه از واجبات من و نوع طلاب نجف بود که به کربلا می‌رفتند و اول رجب و عید فطر و عاشورا از مستحبات بود که گاهی می‌رفتند».

ایشان معمولاً سه روز در کربلا می‌ماند «که روایت شده پس از زیارت، زود مراجعت کنید که اشتیاق بدوی زود زایل می‌شود و کم‌کم دل سیاه و قساوت می‌گیرد و در زیارت رفتن، شرک و ریا داخل شود» او معتقد بود که «تحدید سه روز هم جهت آن سیدالشهداء(ع) املاک و اراضی کربلا را خرید و به همان مالکین اول واگذار نمود؛ مشروط بر این که سه روز زوار را پذیرایی کنند». او زیارتی را که در نیمه شعبان به‌جای آورد، این‌گونه توصیف می‌کند:

«در نیمه شعبان که باز زیارتی بود، طلاب نجف همه رفتند و من هم بسیار مایل بودم که در زمره آنها داخل باشم و پول فقط چهار قران داشتم. روز سیزدهم شعبان که روز آخر بود که به زیارت ممکن است بروند، در آن روز هر چه حساب نمودم که با همان چهار قران پیاده بروم و پیاده برگردم، دیدم ممکن نمی‌شود و بیش از چهار قران خرجی می‌خواهد. بالاخره بنا گذاشتم که اگر امروز من نشد بروم، در روز نیمه می‌روم به وادی‌السلام؛ اولاً زیارت عاشورایی می‌خوانم، بعد از آن به حسین بن علی(ع) شکایت از پدرش می‌نمایم که عشق تامی به زیارت شما داشتم و علی(ع) این قدر پول به ما نداد که بیایم در حضور زیارت کنیم و ما جهت خود پول نخواستیم که بگویید باید ریاضت کشید. «فلکل مأموم امام یقتدی به». در همین خیالات در حجره کذایی تنها نشسته بودم که دو نفر از طلاب خراسانی که رفیق بودند وارد شدند. نیم ساعتی نشستند و حال پرسیدند و یکی از آن دو نفر شش قران به ما داد که این را از آقا سید محمدکاظم یزدی برای شما گرفته‌ام و آنها رفتند. من هم بیرون شدم و از میان بازار یک نانی گرفتم؛ به دستمال نموده، رفتم بیرون و دنباله زوار از نجف قطع شده بود و نزدیک ظهر بود. کفش‌ها و نان را به عبا نموده، روی دوش انداختم و خوشحال که یک تومان پول دارم که چهار قران هم از حساب خرج مسافرت من که در حجره حساب می‌کردم، زیادتر بود و تازه از سفر آمده، مثل برق به سیاهی آخرهای زوار رفتم تا به دسته اول رسیدم و ترک کردم و به دسته دوم رسیدم و ترک کردم و هلم جراً».

رسم او در زیارت‌های کربلا غالباً پیاده‌روی بود؛ چه در فصل زیارت، یا در غیر آن، و همیشه پا را در راه رفتن، برهنه می‌کرد. توصیف او از ورودش به کربلا شنیدنی است: «حالا برق گنبد و سیاهی باغات کربلا در منظره من پیداست. من به فکر



رسم او در زیارت‌های کربلا غالباً پیاده روی بود؛ چه در فصل زیارت، یاد ر غیر آن، و همیشه پا را در راه رفتن، برهنه می‌کرد. توصیف او از ورودش به کربلا شنیدنی است:

حالا برق گنبد و سیاهی باغات کربلا در منظره من پیداست. من به فکر صحرای کربلا افتاده، حالا تنهایی سیدالشهداء و آن لشکر عظیم که دور او را گرفته بودند، نظیر این گنبد براق میان سیاهی باغات با تشنگی زیادی که داشت، نهایت مثل من در عالم خیال نزدیک به حس صورت گرفت. مرا گریه شدید رخ داد. محض آن که صدای گریه مرا زوار نشنوند، دو دست قدمی از راه زوار دور شدم و مثل آهویی در این بیابان دویدن گرفتم و صدا به گریه بلند و اشک مثل باران به صورت و ریش و زمین ریزان بود.

صحرای کربلا افتاده، حالا تنهایی سیدالشهداء و آن لشکر عظیم که دور او را گرفته بودند، نظیر این گنبد براق میان سیاهی باغات با تشنگی زیادی که داشت، نهایت مثل من در عالم خیال نزدیک به حس صورت گرفت. مرا گریه شدید رخ داد. محض آن که صدای گریه مرا زوار نشنوند، دو دست قدمی از راه زوار دور شدم و مثل آهویی در این بیابان دویدن گرفتم و صدا به گریه بلند و اشک مثل

باران به صورت و ریش و زمین ریزان بود. گاهی صدای «هل من ناصر» آن حضرت را به گوش خیال می‌شنیدم و من هم صدا به لیبیک با گریه بلند داشتیم و بر دویدن به شدت می‌افزودم؛ به حدی که خود را بالکلیه فراموش نمودم و دیدم لشکر هجوم به خیمه‌های حسینی، شعله آتش و دود از خیمه‌ها بلند گردید و چشم‌ها را به سیاهی کربلا دوختم و حالات رنگارنگ آن صحرای غم‌انگیز بر من عبور می‌داد. به خدا قسم که نمی‌فهمیدم پاها در این دویدن بی‌اختیار به گودال می‌افتاد و یا به روی خارها قرار می‌گیرد. یک دفعه از میان خیمه‌ها که رو به طرف نجف است، پراکنده شدند. بعضی‌ها چادر به پا پیچیده، به زمین خوردند و من هم سر از پا نشناخته تا مگر برسم و خود را فنا کنم که ریشه علفی به پا بند شده به آن تندمی که می‌دویدم، محکم خوردم به زمین. برخاستم با آن که پنجه پا مجروح شده بود، ملتفت نشده، شش دانگ حواس متوجه آن صحرای هولناک بود و از گریه و ناله و دویدن نایستادم، در این دو فرسخ و نیم مسافت؛ تا آن که در کوچه کربلا واقع شدم و چشمم به در و دیوار و عمارت کربلا افتاد. آن وقت به خود آمده، از خجالت و حیای از مردم، اشک‌ها را پاک نموده و از دویدن ایستادم و کفش‌های بی‌پاشنه را به پا کشیدم و خاچیه را به دوش انداختم. از حوضخانه صحن سیدالشهداء وضو گرفته، داخل حرم شدم. یک ساعتی زیارت نمودم. بیرون شدم، رفتم به زیارت ابی‌الفضل.»

عراق، در سایه عتبات عالیات و مزار شش امام معصوم، بارگاه‌های متعددی از امام‌زاده‌ها و علمای شیعه را در خود جای داده است که جملگی کانون آمد و شد و زیارتگاه شیفتگان مکتب است. آقا نجفی قوچانی زیارت علمای گذشته و امام‌زاده‌های نواحی حله و بغداد را نیز در کتاب خود ثبت کرده است؛ زیارتی که با پای پیاده انجام شد؛ همراه با دو آخوند، یکی قوچانی و دیگری جامی. او در سفر به حله، نخست به زیارت حضرت حمزه رفت؛ مزاری که زوار عرب زیاد آمد و شد می‌نمودند و صحنی برای آن بقعه بنا کرده بودند:

«عمده حله آمدنمان زیارت حمزه و جاسم است که معروف است که حمزه نبیره حضرت ابی‌الفضل (ع) است و حمزه [مدفون در] ری، پسر موسی بن جعفر (ع) است و گویا امر به عکس است که حمزه ری نبیره ابی‌الفضل باشد و این حمزه، پسر موسی بن جعفر باشد و بالجمله قاسم، پسر موسی بن جعفر است و از حله پنج فرسخی است تا حمزه و از آن جا دو فرسخ است تا بقعه قاسم بن موسی بن جعفر. قوچانی پس از بیست سال اقامت در نجف اشرف، در سنه ۱۳۳۸ قمری آن شهر را ترک گفت و پس از توقیفی کوتاه و زیارت حرمین کاظمین، راهی ایران شد.